

نوشته گابریل گارسیا مارکز
ترجمه بهمن فرزانه
انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۳
صفحه ۳۶۳، بیا، ۲۴۰ ریال

ادبیات آمریکای لاتین چهره‌های درخشانی به جهان ادبیات هدیه داده. نامهایی چون خورخه لوئیس بورخس، میکال آنجلو آستوریاس و ماریووارگاس لوسا برای همیشه در تاریخ ادبیات جهان باقی خواهند ماند. اینک ما با آخرین این چهره‌ها آشنا می‌شویم: گابریل گارسیا مارکز. نویسنده ۴۷ ساله‌ای که در اسپانیا زندگی می‌کند اما در کلمبیا متولد شده. مردی غریب که می‌گوید «من آدمی سیاسی نیستم» اما پول جایزه‌هایی را که برده (جایزه هزار دلاری «کتابهای آمریکائی خارجی»، یک جایزه ۲۴ هزار دلاری از وترولا و یک جایزه ۳۵۰۰ دلاری از ایتالیا) در راه هدفهای سیاسی خرج کرده، مثلاً کمک به زندانیان سیاسی کشورش کلمبیا. جایزه‌ها را نگاه نداشته چرا که «همیشه احساس کرده‌ام که نویسندگان برای جایزه برین به دنیا نیامده‌اند. همه جایزه‌های ادبی خطرناکند». مارکز با قد کوتاه، سیبل پریش و موهای مجعد رماتی نوشته که به گمان منتقدان آمریکایی بهترین رمان نسل امروز آمریکای لاتین است. مارکز با همسر کلمبیائی و دو پسر یازده و چهارده ساله‌اش در بارسلون زندگی می‌کند - در «آپارتمانی بسیار راحت، جایی که کتابها مخصوصاً متحده‌های موسیقی‌ام را دارم و جایی که دوستانم به دیدنم می‌آیند».

مارکز با دقت ویژه‌ای می‌نویسد.

هر اثرش را پس از پایان مدتی در کشوی میزش می‌خواهاند تا بعد فرصت بازنویسی آنرا پیدا کند. «یاضه کتابهایم چنین می‌کشد. وقتی به پایان می‌رسند پسری مدتی کنارشان می‌گذارم تا فاصله‌ای بین من و کتاب بیفتد و بعد بتوانم آنرا با بی‌طرفی بخوانم». نخستین رمانش «شاخ وبرگ»، سه سال در کشو ماند و آخرین آنها یکسال. پس از نوشتن آخرین رمانش گفت «پس از چنین موضوعی دیگر چه می‌توانم بنویسم؟ فکر نمی‌کنم بتوانم کار نویی در زمینه داستان‌نویسی انجام دهم. رمان به عنوان ابزار تجسس اجتماع برای من فرسوده شده. دیگر علاقه‌ای به آن ندارم.»

به همین جهت همراه ژان پل سارتر، سیمون دوبووار، دکتر بنجامین اسپاک و کان دیگری که عضو دانشگاه برتراند راسل بودند سرگرم تهیه فیلم‌های علمی دیکتاتورهای آمریکای لاتین شد. بعد ادبیات خلص را به خاطر روزنامه‌نگاری رها می‌کند «اما نه روزنامه‌نگاری در معنای ظاهری آن، شاید گزارشتهای را به شکل کتابی درآورد، اما فعلاً به‌سینما توجه پیدا کرده. با فرانچسکو رزی، کارگردان ایتالیایی فیلمهای تهیه‌شده «ماجرای اریکو ماتی» و «لاکی لوجیانو»، مشغول کار روی موضوعی مربوط به آمریکای لاتین است که نمی‌خواهد بگوید چیست. یکی از آثارش را هم‌اکنون فیلساز برزیلی «روی گهره» دارد به صورت فیلم درمی‌آورد که به نظر مارکز فرصتی برای نمایش استعمار در منطقه کارائیب است.

مارکز تیزی و تندنی نژاد و بدبینی نسل خود را دارد. وقتی از او پرسیدند چرا در اسپانیا که سانور موجب دلسردی نسلی از نویسندگانش شده زندگی می‌کند،

پاسخ داد: «نویسندگان اسپانیایی خوب می‌نویسند، اما اگر بزرگ بشمار نمی‌آیند علتش سانور نیست، بلکه شرایط اجتماعی و سیاسی کشور برای خلاقیت ادبی مساعد نیست. من با سانور مخالفم، اما نباید آنرا بهانه قرارداد. اگر نویسندگانی ناچار به نوشتن باشند حتی در زندان هم خواهد نوشت. در دوره تفنیش عقاید هم ادبیات در سطحی عالی وجود داشت. مسأله سانور تصنعی است. سانور فقط نشانه‌ای از وضعیتی وخیمتر است.» «کتابهای مارکز در اسپانیا با مشکل سانور مواجه نشدند، «تنها کشوری که کتابهایم را سانور می‌کند اتحاد جماهیر شوروی است.»

اما مارکز نمی‌خواهد زندگی در اسپانیا را ادامه دهد. می‌گوید «بگذارید بگویم آمریکای لاتین قاره‌ای آتشفشانی است، نه فقط از نظر زمین‌شناسی... وقتی خواب می‌دیدم نویسنده‌ای تمام وقت باشم، فکر می‌کردم که تمام روز و هر روز سرگرم نوشتن خواهم بود. اما این عملی نیست. باید سیر کنی تا کتاب‌تورا بخواند. پس دچار ناراحتی وجدان می‌شوی چون فکر می‌کنی باید تمام وقت کار کرد. اما متوجه شدم که بدترین بلا برای نویسنده تمام وقت شدن است. چون کم‌کم تماس‌ترا با واقعیت از دست می‌دهی. شروع می‌کنی به زندگی در تخیل و بی‌باز شدن. می‌خواهم دوباره با روزنامه‌نگاری و فیلم به خیابانها باز گردم و به وطن بروم.» و «وطن» سرانجام مکزیک خواهد بود، جایی که فرزندانش زاده شدند و جایی که «صد سال تنهایی» را نوشت.

و این «صدسال تنهایی» نوشته‌ای است که سالها نظیرش را نخوانده‌ایم و سالها به یاد خواهد ماند. با «صد سال تنهایی» است که «رمان نو» به معنای

واقعی متولد می‌شود. رمان نویی که «آلن ریگری» به و هیراهان بشارت تولدش را داده بودند اما در همان نوزادی از دنیا رفت؛ گروه مخاطبی وسیع نیافت. دگرگونی‌یی که آنها در رمان کلاسیک دادند فقط گرایش فرمالیستی بود، بابت بازیهای عجیب در ساختمان کلام و نحوه گسترش موضوع. این گرایش فرمالیستی به دلایلی که خواهیم گفت نمی‌توانست پایگاهی برابر با رمان کلاسیک در ادبیات بیابد و نیافت. اما مارکوئز با «صد سال تنهایی» رمان نو را می‌آفریند و بیروزم می‌شود. بینیم عملکردهای رمان چیست؟

انسان گذشته از واقعیت‌های زندگی روزانه به تخیل و رؤیاهم احتیاج دارد، این واقعیتی علمی است. اما در عصری چنین پرشتاب و پراوتباط چگونه می‌توان ذهن را از سایر امکانات اشتغال رها کنید و ساعت‌های طولانی به دور یک محور چرخانید؟ سینما و تلویزیون با بهره‌گیری از نیرومندترین حس انسان - بینایی، که ۹۵٪ اطلاعات را برای مغز فراهم می‌کند - تخیلی بی‌واسطه را در ذهن او می‌نشانند. پس نیازی به فروتنانند نیازی تخیلی از راهی دشوارتر، راهی که احتیاج به فعالیت مثبت ذهنی دارد، نمی‌ماند. مخاطب سینما و تلویزیون، اگر برنامه‌های مطابق با نیازهای تخیلیش عرضه شده باشد، نقشی فقط انفعالی خواهد داشت. احتیاجی به صرف انرژی فعال ندارد. یعنی برای بهره‌گیری از تخیلی که به او عرضه شده نیازی به حضور کامل ذهنی و خودآگاه ندارد. اما در برابر رمان یا قصه کوتاه یا شعر باید انرژی مثبتی از خود مایه نهد. در برابر سینما و تلویزیون ما فقط گیرنده‌ای هستیم در برابر آنچه دیگران ساخته و پرداخته‌اند. قهرمانان زنده و در برابر

چشم ما هستند. ذهن احتیاجی به بازسازی آنها ندارد. قهرمانان و حوادث به سرعت می‌توانند وارد دنیای ذهنی شوند. در واقع محصولی است - تلویزیونی شبیه غذاهای کارخانه‌ای هستند که تمام زواید آنها گرفته شده و تنها آنچه «لازم» است، آن نیاز اصلی بدن به کالری و آن نیاز ذهن به تخیل فراهم می‌شود.

اما در رمان و شعر وقصه کوتاه چنین نیست. برای بهره‌گیری از آنها در نظام تخیلی باید از دو مرحله بینابینی گذشت: یک - به تصویر درآوردن واژه‌ها و دو - بازسازی ذهنی تصویرهای کلامی. البته این بازسازی تصویرها در ذهن سوده‌ای ویژه خود را دارد. میتوان کمی در آن مستکاری کرد. گیرنده هم در اثر نقشی دارد. می‌تواند مستحراکمی تیرمتر یا روشنی از آنچه نوشته شده بپردازد، می‌تواند از حوادث نتیجه‌گیری متفاوتی داشته‌باشد، می‌تواند بازی‌را که هر کلمه به‌دوش می‌کند، بسته به سابقه ذهنی و پیشداوری که درباره آن کلمه دارد، تعبیر و تفسیر کند. خلاصه اینجا میدان بازیست برای بازی.

اما در زمانه‌ای چنین پرشتاب آیا فرصتی برای بازی گسترده‌تر هست؟ همانطور که غذا از کسرو باید به دست آید، چرا که فرستادن بعضی چند ساعت آن نیست، نیازهای تخیلی هم باید آسان و سریع برآورده شوند. بگذریم از این که ذهن انسان امروز با چنان انبوهی از اطلاعات انباشته شده و هر لحظه در معرض برخورد با هزاران واحد اطلاعاتی جدید است که مشکل بتواند در پیچه‌های ذهنیش را برای مدتی طولانی ببندد و فقط در اطراف یک موضوع خاص بگردد. سینما و تلویزیون این امکان را به وجود می‌آورند که در کوتاهترین زمان ممکن

ذهن خسته از دنیای اطلاعات و واقعیت‌ها را از خود برکنند و مجدولش کنند و نیاز تخیلیش را برآورند. در زمان حاضر چه کاربردی می‌تواند داشته باشد؟

با داستان کوتاه و شعر شاید کار ساده‌تر باشد. زمان زیادی برای خواندنشان لازم نیست. تک طرح‌هایی هستند که یا در ذهن گیرنده جا می‌افتند یا نه. و در هر دو صورت پاسخ مناسب خود را خواهند یافت: رد یا قبول. یعنی برای درک اینکه آیا این تک طرح به کار نیاز تخیلی من گیرنده می‌آید یا نه لازم نیست وقت و انرژی زیادی صرف کرد. اما با رمان مسأله فسرقت می‌کند. اینجا باید نخست با دنیایی متفاوت آشنا شد، به درون آن رفت، جزئی از آن شد، «من» خود را در آن گذاشت و بعد شروع به درک این دنیا کرد که من تازه وارد را در بر گرفته. برای بهره‌گیری از ظرفیت تخیلی رمانی مثل «سرخ و سیاه» باید صحت صفحه خواند تا با مکان وقوع حوادث آشنا شد. بعد معرفی قهرمانان، بعد پیدا کردن وجوه اشتراک روانی - فرهنگی با آنان، بعد یکی شدن با آنها، بعد توجه به حوادث زندگی‌شان و یافتن درگیری عاطفی با آنها و... زنجیری بی‌پایان از دخالت‌های انرژی‌خواه من گیرنده تا اثر بتواند پدیده‌ای می‌تواند در زمان کوتاهی مخاطبان بسیاری بیابد؛ می‌تواند کاربردی نظیر آنچه در گذشته داشت داشته باشد؟

«رمان نو»ی مارکوئز طرحی دیگر می‌افکند. نمی‌خواهد من را به درون کتاب ببرد بلکه خود به دنیای من نفوذ می‌کند. دنیای واقعی مرا ویران می‌کند و با استفاده از مصالحی که بازمانده این ویرانیت نظام خود را به من می‌پذیراند. به شروع کتاب توجه کنیم.

تیربارانی که پایتاد آوری گذشته همراست. درست از همین نخستین صفحه دنیای نویسنده بمن خواننده تحمیل می‌شود. ضد منطقی که در سراسر کتاب بیشتر و بیشتر شاخ و برگ می‌گیرد و پرداخته می‌شود در همین نخستین صفحه وجودش را به خواننده اعلام می‌کند. جهانی که سرشار از کیمیاگری، از خلقهای باور-نکردنی، از جادوگری و کولهای، از زبان سانسکریت و رمز و راز، و از دایرهٔ بستنای آرزوها و حوادث است. در همین نخستین صفحه ما با طرح اصلی کتاب و قهرمانان آن آشنا می‌شویم. قهرمانانی که تا پایان کتاب خواهند ماند و حضورشان را در جانشینانشان تکرار خواهند کرد. رشتنای بی‌پایان از خوزه آرکادیو بوئنو یاهسا و آئورلیانو بوئنو یاهسا و اورسولاها. تمام اینها نسل پس از نسل تکرار می‌شوند. بسیاری خوزه آرکاد-یوهای دیگر و آئورلیانوهای دیگر به وجود خواهند آمد و چنان خواهند کرد که پدرانشان کردند. همواره ملکیداس، کولی کیمیاگر را همراه خود خواهند داشت و ارتباط نامرئی و غریب خود را با او حفظ خواهند کرد. مارکوئز شوخی با خواننده و ضربه زدن به او را هم از همین صفحه شروع می‌کند. با سخن تیرباران و یادآورهای محکوم خواننده تصویری خاص را در ذهن می‌گیرد. اما آنچه بعداً اتفاق می‌افتد به کلی متضاد با این تصور ذهنی است. این شوخی‌ها و ضربه‌ها در سراسر کتاب ادامه پیدا می‌کند.

باقت داستان «صد سال تنهایی» پیش از هر چیز شبیه داستانهای علمی-تخیلی است، اما نه به شیوهٔ متعارف آن. نه مانند آنچه در آثار نویسندگان آمریکای شمالی و اروپایی دیده می‌شود. این افسانه علمی غریبست که در آن نهبه آینه‌دیده که به گذشته پرداخته شده. با استفاده از

ویژگی‌های بومی، افسانه‌های آمریکای لاتین، از هالهٔ اسرارآمیزی که پیرامون زندگی سرخپوستان و کولهای آن نواحی وجود دارد، از جهان شگفت تخیل کودکی و افسانه‌های مادر بزرگی نوع جدیدی از رمان علمی-تخیلی عرضه می‌شود. علمی از این نظر که بسیاری از پدیدارهای رمان ریشه در علم دارند.

آدمهای «مسئال تنهایی» ظاهری واقعی دارند، در واقعیت زندگی می‌کنند، مسائل واقعی زندگی و خور و خواب و خشم و شهوت برایشان به شدت مطرح است، اما در پیرامون این زندگی واقعی حوادثی باورنکردنی و غیر واقعی برایشان پیش می‌آید: رم دیوس خوشگله به آسمان صعود می‌کند، قالیچه پرواز می‌کند، سائبا مدام باران می‌بارد و زندگی در سیلاب می‌گذرد. تمام گیرایی کار مارکوئز همین آمیختن دنیای واقعی و آدمهای واقعی با جهان غیر واقعی و آدمهای غیر واقعیت است.

در دنیای تخیلی مارکوئز هر حادثه‌ای امکان وجود دارد. مارکوئز کودکی است که هر ناممکنی را ممکن می‌داند. ابزارهای تخیل او همین واقعیت‌های جهان اطراف هستند. تنها روابط پدیدارها با یکدیگر در گون و ضد منطقی می‌شوند. مارکوئز منطقی و ضد منطقی خود را به سادگی یک کودک با هم قلمی آمیخته. همانطور که در تخیل کودک آدمهای واقعی و کارهای واقعی وجود دارند اما همین آدمها و کارها می‌توانند به سادگی در یک لحظه بدنهای غیر معقول وارد شوند، خوزه آرکادیوهای و آئورلیانوهایم در بسیاری از لحظه‌های زندگی‌شان مثل ما می‌زنند، اما ناگهان از دنیای عادی خارج می‌شوند و قدم به قلمرو ناممکنها می‌نهند. هر یک از این آدمها درست در مرز همان آینه‌ای هستند

که آلیس از آن به درون رفت. جریانی چنان مداوم و سیال بین اینسو و آنسو آینه برقرار است و رفت و آمد آدمها میان این دو دنیا چنان ساده بیان می‌شود که خواننده لحظه‌ای در حقیقتی بودن آن تردید نمی‌کند.

اما کار مارکوئز با آفرینش این آمیزهٔ غریب منطقی-ضد منطقی پایان نمی‌یابد. این شگرد او برای نفوذ در خواننده است. برای شکستن آن حصارهای سنگینی است که ذهن خواننده را گرفته و مانع عبورش به قلمروهای دیگر است. مارکوئز با شوخی‌های تند، با ضربه‌های مداوم، با طنزهای تیز و خشن، با استیثیای به فرمی غیر متعارف و «نو» این حصارها را می‌شکند تا دید ویژه و برداشت خود را از پیرامونش نشان دهد. دیدی که چنان تلخ و گزنده است که فرصتی برای آسودن خواننده به جا نمی‌گذارد.

در سفر غریبی که با این قوم خود ساخته و ناآرام همراهیم، تاریخ آمریکای لاتین مرور می‌شود. تاریخی سرشار از جنگها، دیکتاتوریها، استعمار، جنایتها، از آزادیخواهانی که فجع‌ترین جنایتها را انجام می‌دهند، از انسانهای تیرم ریزی که در گردونه‌ای شوم به دوران درآیندند و به سیاهی فرو رفتند. سفری که هستی انسان در آن به نمایش درمی‌آید، از سادی و بی‌خیالی به افسردگی و مرگ، و سرانجام حسرتی بر آنچه بود و دیگر نیست.

فصلهای نخست کتاب نوعی شادی کودکانه دارند. همه چیز درخشان، زیبا و شادای بخش است. اما همچنانکه زمان پیش می‌رود نل‌های بیان‌کننده ما کوندو پیر می‌شوند، روابط اهالی ما کوندو جز با خودشان، با خارجی‌ان هم سر می‌گیرد، ما کوندو دیگر آن شهر سرزندهٔ پر جوش باقی نمی‌ماند. کسی

هفت چهره از شاعران معاصر ایتالیا

مختلفی دسته‌ده، اما شاعری را در ایران فرا گرفته است. وی مجموعه اشعار دیگری نیز به ایتالیایی چاپ کرده^۱ و همچنین منتخباتی از اشعارش را در ایران را به زبان ایتالیایی برگردانده است.

خانم کاروزو وشوهرش، بجای حشر و نشر با «مقامات رسمی و مهم» ایرانی و خارجی و ترتیب دادن میهمانیهای تشریفاتی و احياناً چاپ يك بولتن خبرهای رسمی (که برای «مقامات رسمی» فرستاده می‌شود) اوقات خود را صرف معاشرت دوستانه با مردم ایران می‌کردند و با شیفتگان فرهنگ کشور خویش معمور بودند.

خانم کاروزو به تنی چند که مشتاق آموختن زبان و ادبیات عالی ایتالیایی بودند به رایگان در منزل خود درس می‌داد. به ایران و ایرانیان عشق می‌ورزید و بسیاری از اشعار خود را با الهام از این عشق سروده است.

بسیژن هوشیدری جوان بسیار با استعدادیست که با سرسختی خود و استمرار «مرکز فرهنگی ایتالیا»، در يك سال تحصیلی، دانشگاه ملی را وادار کرد تا رشته زبان ایتالیایی را به خاطر او که تنها داوطلب این رشته در آن سال بود دایر کند. و با شوق و هدایت خانم کاروزو در ادبیات ایتالیایی غرق شد و با دستی پر از آنجا بیرون آمد و برگزیده‌ای از اشعار شاعران ایتالیایی را به راهنمایی

(آلدو بالاتسکی، اومبرتوسابا، جوزپه اونگارتنی، انوجینو مونتا، سالواتوره کوازی مودو، جزاره پاوزه، بی‌یو پائولو پازولینی) - تدوین و ترجمه از نادر نادریور و جینالا بریولا کاروزو، با همکاری بیژن هوشیدری و فرناندو کاروزو - ۲۹۴ صفحه، قطع رقیعی (۶۵ صفحه پیشگفتار در باب شعر جدید ایتالیا، مابقی صفحات ترجمه منتخب اشعار با اصل ایتالیایی آنها) چاپ اول - تهران ۱۳۵۳ - ناشر: شرکت سهامی کتابهای جیبی با همکاری مؤسسه فرهنگی ایتالیا و مؤسسه انتشارات فرانکلین تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه - بیا ۱۱۰ ریال.

خانم آقای کاروزو از آن جمله نمایندگان فرهنگی فعال بودند که در مدت ده سال اقامت خود در ایران به «مرکز فرهنگی ایتالیا» روح تازه‌ای دادند و مشتاقان به ادب و زبان و هنر ایتالیا را گرد آورده و عده تازه‌ای را به این زبان و فرهنگ علاقمند ساختند. به جای کارهای تشریفاتی و اداری به کارهایی سرخوش‌تر دست زدند و خود آنان شوری درس داشتند و شوری در دل برخی از ایرانیان نسبت به ادب و هنر ایتالیا افکندند.

خانم کاروزو در یکی از کتابهای شعر خود که در ایتالیا چاپ کرده، در معرفی خویش می‌نویسد که وی دو بار زاده شده: یکبار در ایتالیا و بار دیگر در ایران. و اقرار می‌کند که در ایتالیا چیزهای مختلفی آموخته و به کارهای

نمانده، کسی نیست. ربه‌کای پیر در عشق تنهایی خود در خانه‌اش زنده به گور می‌شود، همچنانکه خوزه آرکادیوی اول، همچنانکه ملک‌یادس و، همچنانکه اورسولای فرتوت کور، همچنانکه آمانترای باکره و... انسانهایی کدر مقطعی از زمان بنا به تصادفی «جبری» از طبیعت زاده شدند، از آن جدا شدند و پس از پیمودن دور محتوم زندگی دوباره به آن پیوستند. همه چیز به تدریج شفافیت و سرزندگی را از دست می‌دهد. ماکوندو، تنها تر و غمزه‌تر می‌شود وزیر پورش گیاهان وحشی از بین می‌رود. و آخرین بازمانده این نکت ویران‌ساز و ایمن آنورلیانوست که به راز مکتب - راز زندگی خود و پدرانش - دست می‌یابد.

شیوه نگارش مارکوئز و گذری که از سرخوشی و بی‌خیالی به تنهایی و اندوه دارد شگفت‌انگیز است. مارکوئز به همان سادگی که از مرزهای واقعیت و تخیل می‌گذشت، از سرخوشی کودکانه به اندوه و خستگی پیری می‌رسد. اما اگر عبور از واقعیت به تخیل بپوشد و جهشهای یکباره بود، سفر به پیری و خستگی سخت آرام و تدریجی است. داستان در توازی ماهرانه‌ای بین این دو شگرد پیش می‌رود. در ظاهر همه حوادث ناگهانی و جهشی است، و در عمق جریان کند اما سهمگین در گذر است. چرخ عظیم که به آرامی می‌چرخد و در پایان يك دور گردش خود درست در نقطه شروع می‌ایستد. آیا تنها ساکنان ماکوندو گرفتار این دور باطل و خلاه بی‌انتها هستند؟

«دو سال تنهایی» بی‌تردید شاهکار است که شاید بتوان آن را در عمق و عظمت با «دن کیشوت» برابر دانست.

حسین فرهنگد

1 - Alveare di Specchi, Editori Laterza, Bari, 1974.

2 - Istanti d'Amore Ibernato, Editori Laterza, Bari, 1972.